

استالینیسیم و مسئله بوروکراسی

در جامعه سوسیالیستی

www.iran-archive.com

سازمان چریکهای فدائیی خلق

استالینیم مسئله پروکراسی در جامعه سوسیالیستی

استالین هدف درجه اول حملات سوسیالیست های راست و مبلغان بورژوازی علیه کمونیسم است.^۱ آنان از استالین شیخ هولناکی ساخته اند و دربار^۲ به اصطلاح دیکتاتوری های او، کتابها و مقاله های بسیار نوشته اند و حتی او را "خودکامه" سنگدل و دیوانه^۳ لقب داده اند و با هیتلر و دیکتاتورهای دیگر مقایسه کرده اند. آنها با تائید و تاسف از زندانها، اردوگاه های کار اجباری، دادگاهها و اعدامهای زمان استالین یاد میکنند و میگویند این همه ناشی از شخصیت خودکامه استالین است. برخی از اینها حتی شکجه گاه استالین هم اختراع کرده اند و دروغ پردازی را به جایی رسانده اند که حتی مرگ سوردلف راهم به استالین نسبت می دهند^۴ و تبهکاران قاتل ماکسیم گورکی را که ماهیت شان کاملاً شناخته گردید و وابسته به او میدانند^۵ پس از پیدا شدن پروتکلها و پروتکلها و پروتکلها نیز حزب کمونیست اتحاد شوروی و بسیاری از احزاب کمونیست سراسر دنیا، همزمان با سوسیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی به تکفیر استالین پرداختند و او را مطلقاً رد کردند. اگرچه دروغسازهای سوسیالیست های راست و مبلغان شورژوازی

۱- اندیشه و هنر، سال ۵۱، شماره ۶، ص ۲۰

۲- "لندن، ۱۹۷۰ (به نقل از اندیشه و هنر، همان ۳۰۱ - گفتگوی روشنفکر بورژوا - هوماس)

خود سبب میشوند که ما حتی در امالت هومانیزم بورژوازی آنان نیز شك کنیم و ماهیت روزیو نیزم چندید نیز نشان میدهد که حمله روزیو نیستیهای خروشنجی آغاز و نقطه شروع ارتداد آنان نسبت به مارکسیزم - لنینیزم است ولی باز این سؤال باقی میماند که استالین کیست و استالینیم چیست؟

استالین یکی از رهبران انقلاب اکبر و پسا مارکسیست - لنینیست بزرگ است. او نمونه پسا انقلابی صادق و یک مبارز محکم و سرسخت است که در میان مبارزات توده ها آبدیده شده است. او در یک خانواده کارگری - دهقانی دنیا آمد (۱۸۷۹) و پدرش ابتدا یک کشنده و ز پیشه رو - سپس کارگر کارخانه کفاشی بود. استالین را از آغاز به دبستان علوم دینی و سپس به دبیرستان علوم دینی فرستادند. اعتراض نسبت به مدرسه علوم دینی نخستین سنگ بنای شخصیت انقلابی استالین بود. او در پانزده سالگی به مارکسیزم گروید (۱۸۹۶) و چنانکه خود در این باره میگوید: "از سن پانزده سالگی، یعنی از همان هنگامیکه با گروههای مخفی مارکسیستهای روس که در آن موقع در ماورای قفقاز زندگی میکردند ارتباط پیدا کردم داخل جنبش انقلابی شدم. این گروهها درین تاثیر عمیق داشتند و طعم ادبیات مخفیس مارکسیستی را به من چشانندند."^۱

۱- ای. و. استالین، مصاحبه با امیل لود و لئو پستو آلمانی در سال ۱۹۳۸، صفحه ۹ (به نقل از شرح حال - مختصر یوسف و سارونج استالین).

در هجده سالگی استالین در اس محفل‌های مارکسیستی در بیروستان علوم بی قرار گرفتند و نوزده سالگی به حزب سوسیال دموکرات روسیه در تبلیغ پیوست (۱۸۹۸) او برخلاف بسیاری از رهبران انقلاب اکثر هرگز راهی مهاجرت نشد و همواره در داخل جامعه مبارزه کرد. خود او در این باره میگوید: «من سال ۱۸۹۸ را به خاطر می‌آورم، هنگامی که برای اولین بار محفل از کارگران تعمیرگاه‌ها همراه آهن راه من را گذار نمودند. اینجا، در محیط این رفقا برای اولین بار تمهید جنگی انقلابی دیدم. کارگران تبلیغ اولین معلمین من بودند»^۱

استالین سال‌ها در سرزمین‌های اوراققان به‌طور فعال در مبارزات توده‌ها شرکت داشت و چندین روزنامه محلی را میگرداند، تا اینکه در سال ۱۹۱۲ بنا به پیشنهاد لنین به ریاست دفتر کمیته مرکزی روسیه انتخاب شد و بدین ترتیب روزنامه «پرودا» در تبریز که راهبه عهد گرفت و به صورت یکی از رهبران حزب درآمد. استالین از سال ۱۹۰۱ تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به صورت مخفی زندگی میکرد و صرفاً یک انقلابی حرفه‌ای بود. در این مدت او ۷ بار بازداشت گردید و ۶ بار او را به سبیری تبعید کردند که «بارش» از تبعید گریخت. شخصیت و اندیشه انقلابی استالین همواره مورد توجه لنین بود و بنا به پیشنهاد لنین

۱- روزنامه «پرودا» شماره ۶، ۱۲۶، ۱۷ ژوئن سال ۱۹۲۶
توجه نقل از شرح حال مختصر... پیشین»

را غیا با به عضویت کمیته مرکزی حزب و ریاست دفتر کمیته مرکزی روسیه انتخاب نمود. در این موطن استالین در تبعید بود و لنین دستور داد که وسائل فرار او را فراهم کنند. استالین همواره به خط مشی لنین در حزب سوسیال دموکرات روسیه وفادار بود و همواره در راه آن سرسخانه مبارزه می‌کرد. او همیشه یک پلشتونک مبارز بود و برخلاف بسیاری از رهبران حزب هرگز به فراکسیون‌های دیگر حزب سوسیال دموکرات کوچکترین گرایش نشان نداد. استالین در زمان لنین به دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی انتخاب شد و از سال ۱۹۱۷ تا هنگام مرگ لنین همواره مهم‌ترین وظائف حزبی و دولتی اتحاد شوروی را به عهده داشت. پس از مرگ لنین نیز بزرگترین ادامه دهنده راه او - بزرگترین سازنده سوسیالیسم در اتحاد شوروی بود. او پس از مرگ لنین ۲۱ سال زمام امور شوروی را در دست داشت و در این مدت با نابود کردن کامل تولید خصوصی (بورژوازی و خرده بورژوازی) و منتهی کردن اعجاب انگیز کشور شوروی، مرحله انقلاب سر-سیالیستی را به انجام رساند. در زمان استالین اقتصاد شهری (صنعت و بازرگانی و امور مالی) از دست بورژوازی بکلی خارج شد و کاملاً پرولتریته گردید. در اقتصاد روستایی کولک‌ها عموماً نابود شدند، تولید مستقل به کلی از بین رفت و اقتصاد اشتراکی (کالکوز) و مالکیت تمام خلقی (ساخورد غیره) جای آن را گرفت. در زمینه سیاست و

ایدئولوژیک استالین به نبرد سختی با انحرافات راست
 چپ و راست بورژوازی درون برداخت و در این نبرد
 اگرچه حد اعلای خشونت را بکار برد و پیروزیهای
 بزرگی به دست آورد، ولی سرانجام سالها پس از
 مرگش از دست آنان شکست خورد و انحرافات بورژوازی
 روزی روزگاری جد به جد (روزبومروز خردش می آید) بر استالین
 پیروز شد. علت اصلی شکست استالین اشتباه او در
 شناخت ماهیت این انحرافات و نیز روش نادرست او
 در مبارزه با منحرفین بود و این موضوع را ما چند
 سطر پائین تر روشن خواهیم ساخت. از نظر
 سیاست خارجی نیز استالین بزرگترین شکست دهند
 فاشیسم هیتلری بود. او سهم عظیمی در قلع و قمع
 آلمان هیتلری و رهائی طبقه کارگر کشورهای اروپای
 شرقی دارد. واقعیتی استالین در استفاده از
 تضاد بین امپریالیستها و تشکیل جبهه متغین با
 آمریکا و انگلستان و در عین حال آگاهی بر ماهیت
 سوداگری آنان و اشغال به موقع سرزمین های اروپای
 شرقی، سهم او را در پیروزی طبقه کارگر شوروی
 و اروپای شرقی و نیز پیروزی تمام خلقهای جهان بر
 فاشیسم بیشتر میکند. استالین تجسم اراده آهنین
 پرولتاریای زنده اتحاد شوروی بود.
 اما استالین چه است؟ سوسیالیستهای راست
 و مبلغان بورژوازی استالین را ناشی از سه
 اصطلاح استبداد و قلدرومای شخص استالین می
 دانند. روزی روزگاری جد به جد نیز خود توجیه
 شخصی از استالین ندارند و در این مورد تقریباً

سخنان سوسیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی را
 تقلید میکنند. تصور اینان با درک ماتریالیستی-
 دیالکتیکی تاریخ کاملاً مخالف است. استالین هم
 یک جریان تاریخی - اجتماعی است. استالین
 مجموعاً در حدود ۵۵ سال فعالیت حزبی داشته
 است. از این مدت یازده سال رهبری مبارزات -
 انقلابی باکو، تفلیس و غیره را به عهده داشته، از
 شش سال قبل از انقلاب اکبر در شمار رهبران درجه
 اول حزب و انقلاب شوروی بوده و پس از انقلاب تا
 زمان مرگ لنین مهمترین مسئولیت های حزبی و
 دولتی را به عهده داشته و پس از مرگ لنین ۲۶-
 سال رهبر حزب و دولت اتحاد شوروی بوده. اگر
 بپذیریم که بزرگی های شخصیت استالین سبب شده
 تا او چنین موقعیتی هائی داشته باشد، صرف نظر
 از علت وجودی این ویژه گی ها، این سؤال باقی
 میماند که چه چیز امکان پیروزی آمدن به چنین
 شخصیتی داد؟ آیا در هر زمانی و در هر مکانی
 این تیب شخصیت میتواند چنین موقعیتهائی را
 بدست آورد؟ مسلماً تنها چیزی که امکان رو آمدن
 و ابراز وجود به استالین داده ضرورت های مشخص
 اجتماعی است. پس استالین هم یک جریان مشخص
 تاریخی - اجتماعی است. در زمانی که شخصیت
 سیاسی استالین نشو و نما مییافت و به رهبری حزب
 و دولت میرسید، عظیم ترین نبرد اندیشه های
 تاریخ و عظیم ترین مبارزات طبقاتی تاریخ، در زمان
 او و در حول و حوش او جریان داشت. در حدود

روسه و در جریان مبارزات انقلاب، غولهایی چون پلخانیف، زاسولچ، مارتف، بوخارین، تروتسکی و غیره وجود داشتند. در این میان چه چیزی سبب شد که استالین به اوج برسد؟ مسلماً همان چیزی که فرمان انول شخصیت عظیمی چون پلخانیف را صادر کرد، یعنی ضرورت‌های اجتماعی. اما باز به این سؤال پاسخ نداد. ام که استالینیزم چیست؟ میتوان گفت اگر لنینیزم، مارکسیزم-لنینیزم عصر دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی است، ویژگی جریان‌ها و مبارزات - اجتماعی این دوران دقیقاً در استالینیزم منعکس است. استالینیزم خط مشی و ایدئولوژی دوره ای از مبارزات تاریخی پرولتاریای شوروی است که خلوص شوروی در دو جنبه مختلف می‌چنگید: یکی در جنبه داخلی علیه کولاک‌ها و بقایای بورژوازی در جامعه شوروی و یکی دیگر در جنبه جهانی علیه دولتهای امپریالیستی. خشونت پرولتاریای شوروی در تنگای این مبارزات سخت و بی‌امان است و اشتباهات استالینیزم، اشتباهات تاریخی پرولتاریا است که بر اساس قوانین ماتریالیستی دیالکتیکی شناخته می‌شود. هیچ گریزی هم از آن نمیتوانسته است باشد.

اما اشتباهات استالینیزم چیست؟ اشتباهات استالینیزم اساساً در مورد برخورد با منصرفان داخل حزب بود. استالین در برخورد با آنان دچار دو اشتباه مهم گردید: یکی اینکه او تصور میکرد پس از محو کامل تولید بورژوازی آنچه در صنعت و معدن

کشاورزی و محو کامل فعالیت‌های مستقل (غیر دولتی) مالی و بازرگانی در جامعه، دیگر بورژوازی کاملاً سرنگون شده است و دیگر در جامعه طبقات متضاد وجود ندارد و تنها خطری که می‌تواند جامعه شوروی را تهدید کند، خطر هجوم سلحشانه امپریالیزم جهانی است. همین اشتباه سبب میشد که ماهیت طبقاتی منحرفان حزب روشن نگردد و استالینیزم‌ها اغلب آنها را جاسوسان خارجی و غیره میدانستند. در حالی که جامعه سوسیالیستی پس از محو کامل تولید بازرگانی و فعالیت مالی بورژوازی در شهر و روستا، باز بقایای بورژوازی از چند طریق میتواند وجود داشته باشد و یا احیا شود: یکی از طریق قشر ممتاز جامعه سوسیالیستی. این قشر ممتاز تشکیل شده است از قشر بالای روشنفکران و متخصصان عالی که کادریهای بالای حزب، اداری و مدیریت مراکز مختلف تولیدی و غیره را اشغال کرده اند. در جامعه سوسیالیستی اگر دیکتاتوری پرولتاریا هشمار نباشد، همیشه امکان دارد که این قشر ممتاز با افزایش تدریجی امتیازات خویش و تعیین حقوقهای زیاد برای خود، به نوع خاصی از بورژوازی تبدیل شود که به آن بورژوازی بوروکراتیک میتوان گفت. این قشر ممتاز در جریان رشد خود، اگر با آن مبارزه نشود، سرانجام سوسیالیزم را به کاپیتالیسم تبدیل خواهد کرد و طبعاً در کنار آن سرمایه داری -

۱- درباره کمونیسم کاذب غروشچف و آموزش‌های آن برای جهان، از روزنامه‌های زمین من زبان‌آور خون جی، نسخه دشتی، صفحه ۱۹.

را که از احزاب خارج شده بودند، بدادگاه سپرد و دادگاه آنان را به اعدام محکم ساخت. البته اینان مرتکب جنایت شده بودند و چنانکه خودشان پسران اثبات قضیه بدان اعتراف کردند، در ماجرای قتل گیروف کمونیست برجسته اتحاد شوروی و کارهای مشابه دیگر دست داشتند. با این حال نباید بمانند جنایتکاران ساده با آنها رفتار میشد و مجازاً آنان به دستگاه بوروکراسی واگذار میکردید. آنان میبایست از نظر سیاسی میمردند. مثلاً زینوویف کسی بود که با لنین کتاب مشترک نوشته بود و چنین شخصی را فقط با یک اعدام ساده نمیتوان کشت. اینان میبایست عمیقاً افشا میشدند و برای مبارزه با آنها توده ها وسیعاً بسیج میکردیدند. این از نظر تاریخی اهمیت دارد. توده ها در طی یک مبارزه وسیع ضد زینوویف در واقع یک مرحله تکاملی را میگذرانند. اگر هم فرض کنیم که قتل گیروف یک عمل صرفاً جنائی است و دارودسته یاد شده، هیچ توجه سیاسی بی نداشته اند، باز این مسئله مطرح است که اینان قبل از قتل گیروف سه اندازه گانی انحرافشان آشکار گشته بود و به اندازه گانی خیانت کرده بودند. بارها حزب به آنها اخطار کرده بود و بارها توبه کرده بودند، حتی آنان سالها قبل از گیروف از حزب اخراج گشتند.

۱- حتی در زمان حیات لنین در آستانه انقلاب اکبر، زینوویف و گامنف به بهانه مخالفت خود، نقشه قسام مسلحانه را از پیش روی یک روزنامه منشویکی فاش ساختند.

البته تبلیغات زیادی هم علیه آنان شده بود، ولی هرگز یک مبارزه وسیع توده ای بر علیه افکار آنان انجام نگرفته بود و مردم در مبارزه با انحرافات فکری آنان وسیعاً شرکت نداشتند و در نتیجه کارگر ساده شوروی به خوبی نمیدانست که بوخارین چه میکند و انحرافات ایدئولوژیک او از کجا سرچشمه میگردد. البته گاهی بحث وسیع حزبی در سطح کادرها در مورد این انحرافات در میگرفت و توده ها هم وسیعاً از استالین حمایت میکردند. مثلاً در بحثی که به پیشنهاد زینوویف و تروتسکی دو ماه قبل از تشکیل کنفرانس پانزدهم حزب (۱۹۲۲) در گرفت، ۷۲۱ هزار تن از افراد حزب زینوویف و تروتسکی را محکوم کردند و فقط ۴ هزار تن به آنان رای مثبت دادند. ولی این بحثها هیچوجه کافی نبود. میبایست انگیزه اصلی در مبارزه با انحرافات بزروی همین بحثها باشد، نه مجازاتهای حزبی و دولتی، مثلاً در حزب کمونیست چین، نظر لیوشائوچی در مورد مخالفت با اشتراکی کردن کشاورزی و دفاع از تولید کنندگان مستقل و کولاک ها شهابت به نظر بوخارین در این مورد دارد. با این تفاوت که بوخارین در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی دارای اقلیت کوچکتری بود، در حالی که لیوشائوچی در کمیته مرکزی حزب کمونیست چین دارای اکثریت بود. اقلیت مائو به توده های حزبی روی آورد و با بسیج وسیع توده ها به مبارزه با نظریات لیوشائوچی پرداخت. لیوشائوچی در حالی که در رأس قدرت بود، از نظر

مرکزی حل کرد ، ولی نتیجه کار چه میشود ؟ اولاً - چه چیزی درستی این راه حل را تضمین میکند و ما مسئله فقط در مورد خاص حل میشود و دوباره به شکلی دیگر در زمانی دیگر قابل احیا است و سوما توده ها تربیت نمیشوند ، این اصل است ، مبارزه مال توده ها است ، نمیتوان فقط با نمایندگی از جانب آنان و بدون شرکت خودشان مبارزه کرد ، توده ها باید همیشه حق داشته باشند سازمان حزب و دولت را در هر سطحی بازرسی کنند و تجدید سازمان دهند ، توده ها حق دارند حتی علیه کمیته مرکزی و نیز کنگره حزب مبارزه کنند ، البته چنانکه باز هم گفتم ، به این تکه نیز باید توجه داشت که بوروکراسی زمان استالین هنوز از توده ها جدا نشده بود و شدیداً مورد حمایت توده ها بود ، مثلاً در سال ۱۹۲۷ یعنی یکسال پس از اعدام زینوویف ، کانتف و غیره که همه در گذشته از رهبران معروف حزب بودند و نیز سال ها پس از تبعید تروتسکی ، در انتخابات شورای عالی اتحاد شوروی از ۹۴ میلیون نفر دارندگان حق رأی در اتحاد شوروی ، ۹۱ میلیون نفر یعنی ۹۶/۸ درصد آنان در انتخابات شرکت کردند و از این عدد ۸۶ میلیون و ۸۴۴ هزار نفر یعنی ۹۸/۶ درصد آنان به نامزد های جبهه ائتلافی حزب کمونیست و غیر حزبی ها رأی دادند و تنها ۶۳۶ هزار نفر به نامزد های دیگر رأی دادند ، بطوری که همه نامزد های جبهه ائتلافی کمونیست ها و غیر حزبیها

بدون استثناء انتخاب شدند و این شکست انگیزترین پیوندی است که بین حزب (دولت) و خلق میتواند وجود داشته باشد ، حمایت بالاتر از این ممکن نبود تا توده ها از استالین بکنند ، این کار یکسال پس از اعدام رهبران بزرگ منحرفان و ۸ سال پس از اخراج تروتسکی انجام گرفت ، در واقع توده ها زیر احکام اعدام را مصمانه امضا کردند ، درست بدین جهت است که اشتباهات استالین را باید اشتباهات درجه دوم نامید ، به هر حال ، کوتاه سخن اینکه استالین در مبارزات خود علیه منحرفان ، از دستگاه بوروکراسی زیاد استفاده کرد ، البته دستگاه بوروکراسی در زمان او مورد حمایت شدید توده ها بود ، ولی راه او اساساً اشتباه بود ، زیرا او نتوانست سنت مبارزه اصولی درون خلق را ایجاد نماید و بدین جهت سالها پس از مرگ او بوروکراسی حزب و دولت جامعه سوسیالیستی شوروی که از توده ها فاصله گرفته بود از درون خود رونق نپذیرفت جدید را زائیس و خط مشی پرولتاریائی استالین به دلیل بی تجربگی و اشتباه تاریخی اش از آن شکست خورد .

* سازمان چریکهای فدائی خلق *

نیست های بزدل و سکارا از استالین دفاع میکند * در یک کلام کمونیست در مقابل منحرفین اصولی نیز مرتجعین جهان ، خود را در موضع دفاع از استالین میبیند و به مبارزه اولیه این طیف رنگارنگ مخالفین منحرف یا ارتجاعی صحنه میگذارد .

ولی ، وظیفه بانکومنیست صا د قد رهمن حد محد و د نمیان د . کمونیست صا د ق از این حد فراتر میرود * از حد مقابلها مخالفین خارج شده و بمسائل درونی خود را ، مسائل درونی جنبش کمونیستی جهان را میبیند ، با آن برخورد میکند ، ریشه ها و علل آن را درسی باید ، راه مبارزه با آنها و حل آنها را پیدا میکند * ما قسمت اول کار خود را که دفاع از استالین در مقابل مخالفین منحرف یا ارتجاعی است انجام دادیم و میدانیم * اکنون بنظر میرسد که سطح جنبش ما به آن حد رسید ، است که بتوانیم قسمت دوم وظیفه خود را لااقل در مورد پروپلماتیک هائی که عدم حل آنها ، خود منجر به بروز انحرافات جدید خواهد شد ، انجام دهیم * این امر با کوشش در جهت طرح مسئله آغاز میشود و طی یک سری برخوردهای خلاق در داخل جنبش کمونیستی منجر به حل تئوریک آن میشود و فقط آنگاه است ، یعنی فقط پس از درست داشتن حل تئوریک مسئله است که خواهیم توانست حل سیاسی ، یا مواضع سیاسی متناسب با مرحله خاص جنبش خلقها یا ن را پیدا کنیم * عبارت ساده تر اول باید خودمان مسئله را کاملا درک کنیم و آنگاه تصمیم بگیریم که

چگونه آنرا بصورتی که مغایر منابع مرحله ای جنبش نباشد در خارج طرح کنیم .

اگر تنها کمونیستهای ایران ما بودیم ، شاید ضرورت طرح نوری این مسائل کثیر بود * ولی خود میدانیم که تنها ما نیستیم که بعنوان کمونیست فعالیت میکنیم * دیگرانی هستند که تحت همین نام فعالیت دارند ، خطوطی را پیاده میکنند که صرفنظر از اینکه خود بر سر پیاده کردن این خطوط تفکر کافی کرد ، یا نکرد باشند ، بهر حال این خطها و این شوه ها پیاده میشوند و اگر پس بیسای مبارزه عملی ، مبارزه تئوریک با آنها نشود جنبش را به انحراف یا اتخاذ شیوه های نادرست خواهند کشانید * با این دلیل است که ما باید به پارامیتر مسائل از همان ابتدا برخورد کنیم ، گویانکه اگر خود ما تنها بودیم ، که هیچوقت ممکن نیست ، حل آنها را بعهده مرحله ای دیگر میگذاشتم .

بهر حال در مورد کارهای مختلف استالینس چند برخورد میتوان کرد :

- ۱- تائید ، مطلق تمام کارها و شیوه های او .
- ۲- رد مطلق تمام کارها و شیوه های او .
- ۳- تحلیل اقدامات او نشان دادن محاسن و معایب با گرایش به توجیه تاریخی آنها .
- ۴- تحلیل اقدامات او نشان دادن محاسن و معایب با گرایش به عدم توجه به شرایط تاریخی آنها .
- ۵- تحلیل اقدامات او نشان دادن محاسن و معایب

که جنبش کمونیستی بالغ نبود، چراکه شرایط جامعه آماده نبود، چراکه نواقص جامعه چنین میطلبید. چراکه جامعه چنین رهبری را میپذیرفت و بس. آن مجال رشد میداد. در حقیقت اجتناب ناپذیر تلقی کردن این عیوب یعنی حکم شکست اجتناب ناپذیر هدف سوسیالیستی انقلاب اکثریت را دادن. و این بنظر ما درست نیست.

يك جامعه بر حسب شرایط خاص خود میتواند طیف وسیعی از افراد، احزاب، حکومتها، رهبری هارا بپذیرد. يك جامعه فقط حکم بوجود نوع خاص از رهبری نمیدهد. در يك جامعه واحد میتواند لنین، استالین، تروتسکی، خروشچف و صدها فرد دیگر رهبری را بدست گیرند که هر يك با دیگری تفاوت بسیار دارند. اینک چه فرد واحدی رهبری را از این مجموعه بدست بگیرد، فرایند شرایط جامعه باضافه حوادث و اتفاقات، باضافه خصوصیات فردی، باضافه حوادث بین المللی، باضافه جنگ و جدالها، باضافه سیاست بازی، باضافه زیرکی و هزاران هزار عامل دیگر است. اگر جز این بود میگویم شرایط يك جامعه فلان رهبری خاص را بوجود آورد و فقط و فقط این رهبری صدق تاریخی دارد. در حالیکه میدانیم در همین جامعه، رهبری دیگری میتواند وجود داشته باشد با سیاست و خط مشی و شیوه عملی متفاوت. اگر جز این باشد بکلی نقض رهبری و عامل آگاه را نفی کرده ایم و گفته ایم که

جامعه چنین میطلبد و پس هرکاری شد به حکم آنکه عملی شده، اجتناب ناپذیر بود است. و این بوضوح نادرست است. ما هم معتقدیم که در شرایط واحد میتوان سیاست های متفاوت را اتخاذ کرد و صحت و عدم صحت این سیاست ها مربوط به تعیین کننده سیاست، یعنی رهبری و عامل آگاهی است. شرایط جامعه مجموعه واحدی است که میشود آنرا هنگام چنین مقایسه ای بسهولت از دو طرف معادله برداشت.

در چنین اوضاعی باید با قاطعیت انقلاب پس و پیشگامانه به معاینی که در امر رهبری حزب کمونیست شوروی و رهبری جنبش کمونیستی جهان در دوران استالین وجود دارد برخورد نمود. باید از خود پرسید که آیا ما همه اعمال زیر را صحیح و غیر قابل اجتناب میدانیم و یا نه؟

آیا تصفیه های استالین که شامل بسیاری از کمونیست های اصل و مردم بیگانه هم شد مورد تأیید ماست؟ و غیر قابل اجتناب بود؟

آیا جانشین کردن خروشچفها و برزنفها در حزب بجای رهبران اصلی انقلاب شوروی مورد تأیید ماست و غیر قابل اجتناب بود؟

آیا ساختن جامعه ای بدست ۲۵ سال پنحوی که پس از استالین، خروشچف قادر باشد یکشبه "کودتا" کند مورد تأیید ماست؟ و ۰۰۰۰

آیا خشونت زائد الوصف استالین مورد تأیید ماست؟ آیا ایجاد روابط نابرابر با احزاب کمونیستی جهان مورد تأیید ماست؟

اجتنابین عامل عمد بود، اند، پس باید بگوئیم که راهی بجز شکست ساختمان سوسیالیسم در شوروی و کشور - های دیگر نبود، که راهی بجز انحراف احزاب کمونیست جهان نبود. غیر قابل اجتناب یعنی این: و اگر قابل اجتناب بود، گناه عدم اجتناب بمسئد. کیست؟ آیا بجز رهبری، بجز سیاست های اتخاذ شده از طرف رهبری شق دیگری هم وجود دارد؟ ما همانطور که اعتبار اقدامات انجام شده و درستی را به استالین میدیم، لبخاطرا اینکه او به تنهایی اینکارها را کرده، چه شرایط جامعه و کوشش تک افراد کمونیست در دست آوردن آن موفقیت ها در حالت داشتند، بلکه بخاطرا اینکه او رهبری کار را به عهد و داشت، بهمین دلیل هم گناه اقداماتش که انجام نشد و میبایست انجام شود را (باز هم با در نظر گرفتن شرایط جامعه و کوشش همه کمونیستها) به عهد و او میدانیم. هر قضاوتی بجز این منصفیت از برخوردار حافظی است.

بهر حال، بخاطرا این محاسن و این معایب، ما بهیچوجه استالین را همطراز و همسنگ مارکس و انگلس و ولین نمیبینیم. ما آن رهبران بزرگ بشری را (با وجودیکه به اعتراف خود خطاهائی مرتکب شده اند) عاری از اشتباه اصولی و اساسی عاری از اشتباه ایدئولوژیک میدانیم. ولی در مورد استالین چنین قضاوت نمیکنیم. استالین کمونیست بود که میکوشید به اندازه درک و توانائی خود به کمونیسم خدمت کند ولی این درک و توانائی از لحاظ کیفی

و نیز کسی با آنچه که معلمین کبیر بشریت داشته اند متفاوت بود، کمبود های بزرگ و اساسی داشت، کمبود هائی که بعهد و جنبش نون کمونیست جهان است که آنها را بشناسد و شناساند و در رفیع آنها بطور خلاق بکوشد.

بعقید ما هوش مین، مائوسه دین، چنگوارا و سایر کمونیستها همه در عمل تا حد زیادی این به سازی را کرده اند و عمل آنها نشان دهنده احتراز از پاره ای از اشتباهات اجتناب پذیر استالین بود. است. ولی بلافاصله متوجه میشوم که پاره ای از این رهبران با وجود آن بطور علنی از استالین دفاع کرده اند. مانع در صورتی که علل و انگیزه های سیاسی غیر قابل اجتناب وجود داشته باشد. آنجا که مغایر اعتقاد اتان نباشد این کار را خواهیم کرد. ولی همانطور که گفته شد اول باید مسئله را از نظر تئوریک با بهترین گوئیم، پیش و ایدئولوژیک حل کنیم، بعد بهیچ در شرایط خاص چگونه باید موضع علنی گرفت که هم در جهت اعتقادات و اصولمان،

یعنی منافع استراتژیک جنبش باشد، و هم در جهت منافع آنی آن. بهر حال چون همه موافقم که قبل از حل کامل مسئله نباید موضع بگیریم (البته بشرطی که شرایط خاص ما را مجبور نکند) بنابراین باید از طرح مسائلی که القا شبیه جهت و موضع گرفتن را بکند اجتناب کنیم. باید بگوئیم که این مسئله وسائل دیگر جنبش کمونیست را تا حدی که مانع فعالیتها پمان نشد، موسرگر روشنفکرانه و آکادمیک نشود طرح نموده و در حل آنها به سهم خود بکوشیم.

• استالینیزم و مسئله بوروکراسی •

• در جامعه سوسیالیستی •

• سازمان چریکهای فدائی خلق •

۲- جواب ما به

خطوطی در طرح مسئله استالین *

نوشته رفقا زیرنام * خطوطی در طرح مسئله استالین * در انتقاد به مقاله " استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی " است .
۱- نخست رفقا ضرورت برخورد علمی با مسئله استالین، تأیید استالین و دفاع از آن در مقابل روزیونیستها، تروتسکیستها، سوسیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی و نیز ضرورت انتقاد از استالین به عنوان یک مسئله درونی جنبش کمونیستی را بد روشی تشریح کرده اند ولی شیوه ای که برای برخورد با این

مسئله برگزیده اند، به صورتی نادرس است، رفقا نخست پنج شیوه برخورد با استالین را شمرده اند و آن گاه چهار شیوه را نادرسند انستو شیوه پنجم را به عنوان شیوه برخورد درست پذیرفته اند . متأسفانه رفقا شیوه برخورد علمی با این پدیده را که با بیان خود از قاطعیتش گاسته اند، جز " چهار شیوه غلط نامیده اند و شیوه برخوردی را که خود درست پنداشته اند مبتنی بر " فرضیه عاملها " و در نتیجه ابده آلیستی است .

در جز " چهار شیوه " یاد شده، رفقا میگویند که شیوه برخورد زیر با استالین غلط است:
" تحلیل اقدامات او نشان دادن معاسن و معایب، باگرایش به توجیه تاریخی آنها " .

انتزاع ذهن ما است. بعبارت دیگر ما چهره ای از
 بدید و راضی می‌کنیم تا بهتر بتوانیم آن را مطالعه کنیم
 و بدین جهت است که هر لحظه باید به خودمان هشدار
 بدیم که عامل ذهنی چیز مستقلی نیست. تا دچار
 اید، آلتیم نشویم. مثالی بزنیم تا موضوع روشن‌تر شود:
 در علم هندسه ما در تعریف سطح می‌گوئیم دو بعد ...
 دارد، یعنی اگر به شکل مربع مستطیل باشد فقط
 دارای درازا و پهنا است. این صرفاً محصول انتزاع
 ذهن ما است، و گرنه چنین چیزی در طبیعت
 نمیتواند وجود داشته باشد. تنها چیزی وجود دارد
 که چهار بعد داشته باشد (در مکتب مستطیل درازا
 پهنا، ضخامت و بعد زمان). یعنی ما آمدیم
 و نمودن یکجانبه از حجم را منتزاع کرده‌ایم تا بتوانیم
 آن را مطالعه کنیم، ولی در حین مطالعه همواره باید
 بیاد داشته باشیم که چیزی به نام سطح وجود
 خارجی ندارد.

پس نمیتوانیم عامل ذهنی را بطور مطلق منتزاع
 کنیم و آن را بعنوان یک عامل قائم بذات در تکامل
 تاریخ در نظر بگیریم و به این نتیجه برسیم که شرایط
 جامعه مجموعه واحدی است که میشود آن را هنگام
 چنین مقایسه‌ای به سهولت از طرف معادله برداش
 ت. آری ما میدانیم که عامل آگاهی نقش تعیین
 کننده دارد، ولی سرعت تیری هم که از کمان رد و
 قلب هدف را سوراخ میکند، نقش تعیین کننده
 دارد. مثالی بزنیم، انتقاد یک رفیق در تصحیح خط
 می‌رفیق دیگر نقش تعیین کننده دارد، ولی کسی

که تاریخ را مطالعه میکند، باید خود شیوه انتقاد بطور
 کلی و انتقاد صریح یک رفیق از رفیق دیگر وحشی تمام
 محتوای آن انتقاد مشخص را دقیقاً ناشی از شرایط
 مشخص اجتماعی و تاریخی بداند. مثالی دیگر
 فرض کنیم سازمان ما در مورد یک مسئله مشخص سیاست
 مشخص الف را در نظر گرفته است، رفیق معتقد است
 که این سیاست غلط است و باید سیاست مشخص ب
 را بجای آن برگزید. طبیعتاً اعتقاد کلی رفیق چنین
 است که در شرایط موجود، هم امکان پذیرش سیاست
 مشخص الف وجود دارد و هم امکان پذیرش سیاست
 مشخص ب. منتها چون سیاست مشخص الف غلط
 است، او برای پذیرش سیاست مشخص ب مبارزه میکند.
 روشن است که این یک انتزاع درست علمی است که رفیق
 انجام داده است تا نقش خود را بعنوان جزئی از
 شرایط موجود بازی کند. این انتزاع رفیق فقط برای
 یک نتیجه گیری مشخص دارای اعتبار است و آنرا
 نمیتوان بصورت یک فرمول تاریخی در آورد و چنین
 گفت که در شرایط مشخص هم امکان پذیرش سیاست
 مشخص الف وجود دارد، هم امکان پذیرش سیاست
 مشخص ب. این ناشی از این است که رفیق انتقاد
 کند، خودش را از تاریخ حذف کرده است و اگر
 حرف یک تاریخ نگار هنگام مطالعه تاریخ بگوید،
 به معنی این است که او میخواهد خود را در واقع
 تاریخی مورد بحث به عنوان یکی از شرکت کنندگان و
 داخل کند. اما از سوی دیگر آیا این رفیق انتقاد
 کند، کیست؟ از آسمان آمد، است یا خودش محصول

ورود به شرایط اجتماعی است. اگر تاریخ را از دید
 گام مونیوماتریالیستی مطالعه کنیم میبینیم که وجود
 آن رفیق ونوع فعالیتش برای تغییر سیاست سازمان
 جز غیر قابل اجتناب شرایط است و اگر ما این رفیق
 را نادیده بگیریم به این معنی نیست که بگوئیم ای کاش
 ده تا از این رفیق ها داشتیم و اگر وارد می‌گشیم به این
 معنی نیست که بگوئیم ای کاش این رفیق نمی‌بود. بلکه
 رد یا قبول رفیق از جانب ما به معنی این است که
 خودمان در تغییر جهان بیشتر و بیشتر دخالت کنیم.
 در واقع اگر کسی بعد از مطالعه ما را مطالعه کند
 باید درسی را که ما از وجود آن رفیق گرفته ایم نیسز
 یک ضرورت اجتناب ناپذیر بداند، چیزی که بنص
 خود ما اختیار است.
 پس از نظر فلسفی ما باید معتقد باشیم که طبیعت
 و جامعه دارای قانونند یا است وجه در طبیعت
 و چه در جامعه دقیقاً و مویوم هر آنچه که باید اتفاق
 بیفتد، اتفاق می‌افتد و دره ای گریز از آن نیست، اما
 از نظر سیاست عملی، ما باید منتهای توانمان برای
 تغییر طبیعت و اجتماع کوشش کنیم و تلاش نمائیم که
 خواست خود را بر آوریم. اما این دو عقیده بسیار
 یکدیگر ناسازگار نیست؟ میگوئیم نه، نیست. زیرا
 وجود ما و خواست ما و تلاش ما خود جزئی از شرایط
 برای تکامل طبیعت و جامعه است که خود محصول
 شرایط قبلی است. همین کلمه "باید" همرا گسه
 ما میگوئیم خود دقیقاً ناشی از شرایط است. به عبار
 دیگر از نظر ماتریالیسم دیاکتیک، جبر و اختیار در تضاد

مطلق با یکدیگر نیستند. اختیار حالت خاصی از جبر
 است. اختیار عبارت است از تشخیص جبر. وقتی
 کسی می‌داند که باید چریک شود، می‌آید و میشود
 لازم به یاد آوری است که پذیرش منطقی صرف منظور
 نیست، منظور پذیرش منطقی و عاطفی است، زیرا که
 شناخت منطقی قسمت عمده ای از شناخت هست،
 ولی تمام آن نیست، قسمت دیگر شناخت، شناخت
 عاطفی است. پس چریک شدن یک فرد، ممکن است
 از نظر او اختیار باشد، ولی از نظر مطالعه کنند
 تاریخ جبر است. ولی رفقا دامنه اختیار انسانی
 را چنان وسعت میدهند که نتیجه میگیرند "در شرایط
 واحد، میتوان سیاستهای متفاوت را اتخاذ کرد"
 و بعد میگویند که میتوان شرایط جامعه را "بهبود
 از دو طرف معادله برداشت". متأسفانه، این چیزی
 به جز مونیوماید و آلیستی نیست. رفقا نخست با کمک
 د و آلیزم، مونیوم ماتریالیستی وارد میکنند و عامل
 ذهنی را در موازات شرایط اجتماعی قرار میدهند،
 سپس شرایط اجتماعی را "از طرفین معادله" حذف
 میکنند و به مونیوماید و آلیستی میرسند.
 بهر حال، این در مورد منشا فلسفی نظر پیدا
 شده، رفقا، حال از نظر جامعه شناسی گفته رفقا
 را مورد گفتگو قرار دهیم، پیش از این گفتیم که نظر
 رفقا در این مورد مبتنی بر فرضیه "عامل ها" -
 است. حال به شرح بیشترین فرضیه بپردازیم.
 ماتریالیسم تاریخی قبول دارد که در پیدایش هر
 واقعه تاریخی عاملهای مختلفی موثر است، اما در اینجا

بخواهیم به ریشه اش برسیم، به اقتصاد برسیم .
 نقش رهبری هم مانند هریدید* دیگری تاریخی
 دارد . در کلمه های نخستین انسانی ، نقش رهبری
 وجود نداشته ، در جماعت های خانوادگی نقش رهبری
 بوجود آمده ، در جامعه* برد* داری ، فتودالی و -
 سرمایه داری نقش رهبری اشکال گوناگون بخود گرفته
 و در آینده نیز از بین خواهد رفت . نقش رهبری در
 کادرفرماسیون های مختلف اجتماعی و نیز در جوامع
 مختلف دارای حدود مختلفی بود* ولی همواره -
 باید این نکته را به یاد داشت که تاثیر بیش یا کم
 نقش رهبری ناشی از ضرورت های مشخص اجتماعی
 است . اگر استالین حزب و دولت شوروی را در جریان
 جنگ در صحنه جهانی خوب رهبری میکند ، البته مانعی
 ندارد که ما هم یک زتد* با دنتارش کنیم ، ولی این
 ضرورت جامعه است که یک رهبر مشخص برای یک کار
 مشخص تربیت و انتخاب کرد* است . اگر خلاص این
 را بگوئیم مانند این است که معتقد باشیم تاریخ نه
 در شکست هیتلر تصمیم قاطع داشته است و نه قادر
 بود* است رهبر مناسبی برای مبارزه با هیتلر بیرون
 لااقل پیدا کند ، اتفاقا مردم نیرومندی پیدا شد* و
 جامعه* زبون و بی عرضه راهم به نواشی رساند* است .
 خلاصه ، تفاوت رفقا در باره نقش رهبری به
 همین محدود نمیشود . رفقا در جای دیگر نوشته
 خود مطالبی گفته اند که آشکارا مبتنی بر فرضیه عاملها
 است* . عاملهایی* که بروشنی قائم به ذات هستند
 و صحنه رفقا آنها را در کنار* شرایط اجتماعی*

که گویا منظورشان عامل اقتصاد است) موازی با
 آن قرارداد* اند* مثلا این گفته رفقا :

"یک جامعه فقط حکم به وجود نوع خاصی
 از رهبری نمیدهد* در یک جامعه* واحد مس
 تواند لنین ، استالین ، تروتسکی ، خروشچف
 و صد هاترد دیگر رهبری را بدستگیرند که هر
 یک با دیگری متفاوت و بسیار دارند* اینکه چه
 فرد واحدی رهبری را از این مجموعه بدست
 میگیرد ، فرایند شرایط جامعه باضافه*
 حوادث و اتفاقات ، با اضافه خصوصیات فردی
 با اضافه حوادث بین المللی ، با اضافه جنگ
 وجدالها ، با اضافه سیاست بازی با اضافه
 زیرکی و هزاران هزار عامل دیگر است* ."

در این گفته رفقا مبتنی بر فرضیه* عامل ها و مقبول
 خود تان* هزاران هزار عامل* است شکی نیست ولی
 چیزی که مهم به نظر میرسد و تذکر در باره آن قبیل
 از تشریح مطلب اصلی لازم است ، این است که عبارت
 "شرایط جامعه در گفته رفقا درامعنی مشخصی
 نیست* با توجه به اینکه رفقا از سوسی* جنه وجود الیا
 و از سوسی* دیگر* حوادث بین المللی* ضمیرا هم موازی
 با آن قرارداد* مانند ، باید گفت منظور رفقا از* شرایط
 اجتماعی* ، شرایط اقتصادی داخلی* است* ."

بهر حال ، برخلاف گفته رفقا ، یک جامعه در
 یک شرایط مشخص فقط حکم به وجود نوع خاصی از
 رهبری را میدهد* انکار این امر به معنی انکار ماتریالیسم
 تاریخی است و در این مورد به اندازه کافی سخن
 گفته ایم* اما در مورد اظهار نظر رفقا راجع به رهبران

۱- در این یک مورد ، تکیه بر روی کلمات از
 ماست* .

کردند (چنانکه خودش میگوید) ، در روزنامه شان مقاله مینوشت، علیه بلشویکها تحریک میکردند و غیره بنا بر این امکان اینکه از طریق منشویک ها در حکومت موقت فوریه ۱۹۱۷ به جایی برسد وجود نداشت . از طریق دارودسته^۱ سانتیستی خودش لیا قبول خود او غیرفراکسیون (هم هرگز امکان حتی نفوذ در بین توده ها هم نداشت .^۱ بعد ها هم که به بلشویکها پیوست، میبینیم که او فقط قادر بود در یک اپوز - سیون اقلیت درون حزب که با اکثریت فاصله بسیار عظیمی داشت نقشی داشته باشد و بهیچوجه امکان به رهبری رسیدن او در هیچ دوره ای از تاریخ شوروی - حتی قابل تصور نیست . در مباحثات سوشالیزم حزبی آرا^۲ طرفداران او حتی اجزا^۳ رقم آرا^۴ اکثریت هم نمیشد چه در زمان حیات لنین و چه پس از مرگ لنین ، نتیجه مباحثه در باره سند یگانه ها را بیاد بیاوریم (در زمان - حیات لنین) ، نتیجه مباحثات قبل از کنگره پانزدهم راه به یاد بیاوریم (پس از مرگ لنین) و غیره . تازه تروتسکی در درون اپوزیسیون هم نه تنها رهبر نبود ، بلکه جای ویژه ای هم نداشت . اپوزیسیون هم فقط از او انتقاد میکرد . دانشش و استعدادش در خدمت اپوزیسیون فرار میگردت ولی هیچ کلاهی برای سرخوشت پیدا نمیشد . پس از مرگ لنین ، زینوویف ، گامنف با

۱ - به استناد گفته های لنین در مقاله^۱ نقض وحدت در پرده^۲ فریاد های وحدت طلبی^۳ ، منتخب آثار جلد ۲ ، قسمت ۱ ، صفحه ۲۱۶ - ۲۸۵ .

استالین بر علیه او بیعت کردند . بوخارین هم رهاپیش کرد . خود او هم به این موضوع اعتراف دارد . تروتسکی فقط در زمان حیات لنین ، به علت نقض تبعی بسیار شدیدی که نسبت به لنین داشت و علت تسلط خیلی زیاد لنین بر شخصیتش ، وظایف مهمی در حزب و دولت به عهده اش بود و جالب است چنانکه خود تروتسکی میگوید ، در این دوره یکی از روزنامه ها نوشته بود ، لنین عقل انقلاب است و تروتسکی اراده آن . تازه در این شرایط هم او نتوانست مدت زیادی مسئولیتهای مهم داشته باشد و همواره در لحظات تصمیم گیریهای حساس کار را خراب میکرد . مثلاً صلح برست ، پس تصمیم گیری های او در مورد جبهه جنوب ، در نتیجه ، او همواره با انتضاح خلع پد میشد . جالب اینجاست که خودش هم همواره در پیش حزب و دولت شوروی مجبور به اعتراف به اشتباهات خودش شده و بارها توبه نامه نوشته ، ولی بعد از زهرش زده و همان - موضع سابق خود را گرفته .

با این همه آیا واقعا میتوان حتی برای یک لحظه تصور کرد که امکان رهبری تروتسکی بر حزب و دولت شوروی ولو در یک محدود زمانی کوتاه هم که باشد وجود داشته است ؟ بنظر ما فقط به شرطی ممکن است چنین تصور کرد که تاریخ انقلاب اکبر را تنها - پشنامه فرض کنیم .

اما خروشچف . اولاً در سالهای نخستین انقلاب اکبر دوره حکومت استالین که امکان روی - کار آمدن خروشچف ، از نظر موقعیت شخصی او در حزب

ماراد رمورد اجتناب ناپذیر بودن اشتباهات حزب
 کمونیست شوروی به بدی ذاتی سوسیالیسم تعبیر کرد.
 اند، نه ضرورت تکامل تاریخی انقلاب سوسیالیستی،
 خود چنین نتیجه گرفته اند که عیب کارناش از نقش
 رهبری است. البته ماهم این حرف را قبول داریم که
 عامل انحراف در حزب کمونیست شوروی و تسلیم پرولتاریا
 در مقابل نمایندگان بورژوازی در داخل حزب نقش
 رهبری است. ولی رفقا هرگز نگفته اند که خود این کوتاهی
 ها و اشتباهات با سایر هیبهای نقش رهبری از چه چیز
 ناشی شده است و دارای چه علت اجتماعی ای است.
 اختلاف نظرها با ماتریالیسم تاریخی درست از این
 نقطه شروع میشود و این امر نیز موط به همان اختلاف
 نظریین فرضیه عاملها با ماتریالیسم تاریخی است که
 شرحش پیش از این رفت. چرا رهبری اشتباه کرد،
 کوتاهی کرد و یا به هر انحرافات دیگری دچار شد؟
 مادرفعاله^۲ ستالین نیز مسئله بوروکراسی در جامعه
 سوسیالیستی گفته بود که علت این امر اشتباهات
 تاریخی پرولتاریا است که بر اساس قوانین ماتریالیستی
 دیاکتیکی شناخت، هیچ گزیری هم از آن نمیتوانسته
 است باشد. ولی رفااعت را بدی شخص استالین
 دانسته اند و بعد هم تصور کرده اند که ما با کلمه
 "اجتناب ناپذیر" در واقع سوسیالیسم را محکم کردیم^۳
 باید بگویم که علت پای رفاقتان درست است چون مبتنی
 بر فرضیه عاملها است و اید و آلبستی است، تصور
 شان از کلمه "اجتناب ناپذیر" ماهم نادرست است،
 زیرا ما گفته ایم "بر اساس قوانین ماتریالیستی دیاکتیکی

شناخت" و رفقا به ضمن این عبارت توجه نکردند و
 گویا اصلاً آن را ندیده اند. طبق قوانین ماتریالیستی
 دیاکتیکی شناخت، انسان باید تجربه کند، شکست
 بخورد، شکست خود را بشناسد، مبنی بر آن شوروی
 باز تجربه کند و به همین ترتیب به انداز مکانی شکست
 بخورد تا شوروی لازم را برای پیروزی بدست آورد. پس
 از پیروزی باز تجربه در سطح بالاتری و برای رسیدن به
 هدف بالاتری انجام میگردد و پیروسی شناخت پرتیب،
 شکست، پیروزی باز شکست، باز هم پیروزی به پیش
 میرود. وجود شکست در پیروسی شناخت اجتناب ناپذیر
 است. پس انحراف سوسیالیسم در شوروی از نظر
 کلی ناشی از احمای بورژوازی است، اما از نظر پرولتاریا
 ناشی از اشتباه تاریخی او است که در اشتباه رهبری
 منعکس شده است. اشتباه تاریخی هم یعنی اشتباه
 اجتناب ناپذیر. یعنی اشتباهی که تاریخ باید بگذرد
 بتواند فرمول پیروزی را بدست بیاورد. از رفاقت
 میهرسم، آیا شکست کمون پاریس اجتناب ناپذیر است
 نبود؟ آیا مارکس، انگلس و لنین خود با این موضوع
 اشاره نکردند؟ آیا اجتناب ناپذیر بودن شکست کمون
 پاریس یعنی اجتناب ناپذیر بودن شکست سوسیالیسم
 بطور کلی است، یا اینکه این جز قانون ماتریالیستی
 دیاکتیکی شناخت است؟ شکست کمون پاریس، پلکان
 پیروزی انقلاب اکبر است و بعد ایش و پیروزی در برخی
 کشورهای سوسیالیستی بزرگترین در سراسر پرولتاریا
 جهان میباشد. اما بشرط اینکه این امر را ناشی از
 "اتفاقات" و بدجنسی آدمهایی که ممکن است بیایند

عهد گرفته بود و مسامحه از آن دفاع میکرد. لنین معتقد بود که برخلاف گفته های مارکس و انگلس در مورد انقلاب اروپا، دیگر امکان وقوع انقلاب واحد در اروپا وجود ندارد و امپریالیسم، شدت تضاد های درونی جامعه های صنعتی پیشرفته را کاهش داده و دعوتش با فارت کشورهای عقب مانده، تضاد اصلی نظام سرمایه داری جهانی را به این کشورها منتقل کرده. لنین معتقد بود که نخست ضعیف ترین حلقه های زنجیر امپریالیسم جهانی که لزوماً يك کشور پیشرفته صنعتی نیست پاره خواهد شد. بنا بر این انقلاب سوسیالیستی جهانی ممکن است با انقلاب سوسیالیستی يك کشور عقب مانده آسیائی هم شروع شود و نه لزوماً با انقلاب واحد و همزمان کشورهای پیشرفته صنعتی، به لنین انتقاد میکردند که يك کشور سوسیالیستی نمیتواند در کنار کشورهای سرمایه داری وجود داشته باشد، لنین در جواب میگفت که چگونه احزاب کارگری در حالت ایزولسیون می توانند در درون کشورهای سرمایه داری در میان سایر کشورهای سرمایه داری وجود داشته باشند، ولی همین احزاب با درست داشتن حکومت قادر به همزیستی با نظام سرمایه داری در سایر کشورها نیستند. لنین معتقد بود که کاملاً امکان دارد، در حالی که در کشورهای دیگر، سرمایه داری هنوز وجود دارد، در يك یا چند کشور انقلاب سوسیالیستی پیروز شود و به ساختمان سوسیالیسم ببرد از آنجا که این است تز سوسیالیسم در يك کشور لنین و استالین که هم ما و هم رفقا آن را قبول داریم. در زمانس که استالین رهبری پرولتاریای شوروی را در ساختمان

سوسیالیسم به عهد داشته و قاطعانه در راه اجرای این هدف نگام بر میداشت، درود سته تروتسکیستی و زینوویف و غیره میگفتند پیروزی شوروی در ساختمان سوسیالیسم ممکن نیست. رفیق استالین به آنها جواب میداد که اگر منظور امکان پیروزی پرولتاریای شوروی است که باید گفت این امکان وجود دارد و بنا بر این باید به ساختمان سوسیالیسم در شوروی پرداخت، اما اگر منظور تضمین این پیروزی است باید گفت که این پیروزی را نمیتوان بدون کمک پرولتاریای جهان تضمین کرد. استالین در واقع امکان شکست انقلاب اکثری را رد نمیکرد، ولی پیروزی آن را هم ممکن میدانست. ولی جواب مستدل استالین قانع کننده خائنان درون حزب و نوکران بی مواجب پرولتاریا را قانع سازد. آنان به پیرمانه بهتر امکان ساختن سوسیالیسم در يك کشور متبناختن و غیرتنگبازانه یادادند. شعار برده انقلاب واحد اروپا که رابطه صورت آنها را با مارکس و انگلس و نه مارکسیسم نشان میداد، در واقع شعار شکست انقلاب اکثری را میداد. اینان گویا نمیدانستند که مارکس و انگلس شناختی از امپریالیسم بعنوان آخرین مرحله سرمایه داری نداشته اند، بنا بر این تعجب آورده نیست اگر شعارشان در مورد انقلاب واحد اروپا نادرسنودنی بود، باشد. پس پیدايش لنینیسم، یعنی مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب

۱- اشاراتی در این مورد در کتاب "مسائل لنینیسم" نیز وجود دارد. استالین، مسائل لنینیسم و اصول لنینیسم انتشارات عصر کهای فدائی خلق، برگزیده آثار - مارکسیستی ۱ و ۲ (۱۲)

دانشمند بنام تر- آگویان درباره تاریخ پیدایش و تکامل نظریه روش تولید آسیائی دارد. تحقیقاتی را که در شوروی درباره روش تولید آسیائی و مسائل مربوط بآن (مسئله آب و غیره) انجام گرفته است حتی از نظر حجم هم قابل مقایسه با آنچه در غرب نوشته شده است نیست. تازه این تحقیقات علمی است و هیچ شباهتی با پرت و پلاها و سوپزکیویستی و غیر مسئولانه روشنفکران غرب ندارد. این تحقیقات در زمینه های مختلفی از - معالعه روش آبیاری در ترنستان قرون وسطی و مطالعه در ترکیب های کشاورزی و کود ریزی عهد مشول گرفته (بارنولد، پتروفسکی و غیره) تا مطالعه تطبیقی در آثار مارکس و انگلس اثر - آگویان و غیره و همراه با آن کفرانس ها و کنگره های بزرگ و کوچک دانشمندان و انتشار مباحثات این کنگره ها بوده است. بیشتر این تحقیقات در زمان استالین انجام گرفته از آن جمله است اثر مضیم "شرح کلی روابط تولیدی در آن دریا بجان وار- منستان قرن ۱۱- ۱۶" که در سال ۱۹۴۹ چاپ شد و صد ها اثر علمی دیگر که در این دوره با اصطلاح "ختنا استالینی" بوجود آمده. ضمناً این مسئله نشان میدهد که آن با اصطلاح "سازور" استالینی در حمایت از چه چیزی و برای مقابله با چه چیزی بوده است. در حمایت این اصطلاح "سازور" و عظیم ترین فرهنگ تاریخ

اگر روشنفکران لیبرال و سلیمان بورژوازی دوست دارند که در یکتا توری پرولتاریا "سازور" بنامند ما هم مخالفتی نداریم، زیرا درست بر طبق تصور پنان، در یکتا توری پرولتاریا هم عیناً مانند سازور میر قصبها گرتا کسی را میزند و از مضاف کسی دیگر دفاع میکند.

بشریا همه ابعاد خود بوجود آمد. ولی از آن نظر جو حاکم بر این فرهنگ را به اصطلاح "اختناق" می نامند که جانی برای مالبخولای روشنفکران - لیبرال در آن نبود است.

بهر حال، نفی با اصطلاح "بینش تک خصی استالین" که مناسفانه ناخواسته به معنی نفی ماتر- بالیزم تاریخی است، ماتریالیزم دیاکتیک را هم رد میکند. به عبارت دیگر رفقا تنها جامعه شناسی مارکسیست را خشک اندیشی اعلام نمودند، بلکه بطور غیر مستقیم در فلسفه مارکسیستی نیز شک کردند. اند - زیرا چنانکه قبلاً هم گفتیم، این مسئله علت تکامل جامعه فقط عامل اقتصادی است مصداق خاص از این اصل اساسی ماتریالیزم دیاکتیک است که تمام پدیده ها جلوه ای از حرکت ماده است. یعنی لا اقل شمول مونیچ ماتریالیستی بر جامعه شناسی، بوسیله رفقا انکار شد است.

- رفقا میگویند -
 ۱) با عدم انتشار نوشته های مارکس که مغایر تصورات نوشته های استالین بود مورد تائید ماست ؟
 در اینجا فقط میتوانیم بگوئیم رفقا، این خبر را از هر کجا شنیدید، آید، دروغ است. یک تهمت پیشروانه است. اولاً مجموعه آثار مارکس و انگلس بصورت یک مجموعه در زمان استالین بکار چاپ شد. و چاپ مجدد در آن هم به احتمال قوی در زمان او آغاز شد. زیرا در کتابهای که چند سال پس از مرگ استالین نوشته شد به کتابخانه وزیر نویس های کتبهای چاپ شوروی مراجعه شود.

مجموع تمام انتشارات کشورهای جهان محاسبه کنیم* در زمان استالین بیش از ده هزار انشکده خلقی (بدون شرط و بدون حد رک) در زمینه ادبیات هنر و علم اجتماعاً بوجود آمد* بسادگی قابل فهم است که حتی اگر جنبه* صرفاً کسی این پیشرفت فرهنگی هم نگاه کنیم، میبینیم که چنین چیزی فقط در زیر لوای دموکراسی سوسیالیستی، یعنی دموکراسی آنی که مبتنی بر دیکتاتوری قاطع و هشیار پرولتاریا است میتواند وجود داشته باشد* استالین شخصاً اگرچه در زمینه عمل قاطع و خشن بود، در زمینه علمی دارای روحیه ای آکادمیک بود* کانی است که به شیوه برخورد او با مسائل، در کتاب "مسائل لنینیسم" و بسیاری از آثار دیگر او مراجعه شود* شاید کسانی که اطلاع کانی از تاریخ حزب و دولت شوروی ندارند، کتاب "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی" را نوشته ای - مغرضانه بنامند (همچنانکه رفقا نسبت "تحریف" بان داده اند) * باید بگوئیم که این حرف ناشی از این است که ما احساس پرولتاریای شوروی را در زمان انقلاب اکثر بخوبی درک نکردیم* این کتاب منعکس کننده و خشم خلق شوروی نسبت به نوکران، بی مواجب و آستانموس بورژوازی است* فهرمان تسو سری خور این کتاب تروتسکی است* اگر ما تروتسکی را نشناسیم، البته ممکن است گفته های استالین درباره او به نظرمان اغراق آمیز و حتی مغرضانه بیاید، اما کانی است بنوشته های لنین درباره تروتسکی در دوران قبل از انقلاب اکثر^۱ و حتی به اشارات کتابی ای

۱- تا آنجا که بیاد داریم از این نوشته ها فقط یکی در منتخباً تار آمده نقش وحدت در برده ترانهای وحدت طلبی.

اود در دوران پس از انقلاب اکثر نگاه کنیم* کانی است به خصوصیات روانی تروتسکی از بلا یزند گینامه اش نگاه کنیم (مناظرانه کتاب زند گینامه تروتسکی بدو دلیل قابل استفاد^۲ دیگری نیست، یکی اینکه او کوشید^۳ مسایل را تا حد ممکن شخم کند و یکی دیگر اینکه و تا حد ممکن دروغ گفته* یعنی اینکه فقط از ظاهر در روفاش معلوم نیست که دروغند، در نتیجه این کتاب فقط بدو مطالعه در خصوصیات روانی تروتسکی میخورد) از آن گذشته استالین همیشه در کنگره ها و کنفرانسها و غیره وقتی چیزی را نمیدانست، درباره آن سکوت میکرد و - فقط به حرفهای دیگران گوش میداد تا اینکه بعد از فکر و مطالعه میکرد و نظر قاطع خود را اعلام میداشت که این امر یکی از ارزشمندترین خصوصیات روحیه آکادمیک او بود* این خصلت او که نقطه مقابل فضل فروشی ها و خود نمایی های تروتسکی است حتی مورد تأیید مغنا - لغانش نیز میماند* علاوه بر این استالین در یکی عیبی از دیکتیک ماتریالیستی داشت و این در آثارش منعکس است* کانی است به کتابچه "مارکسیسم مسئله زبان شناسی" او نگاه کنیم* او در این کتابچه، در رابطه با مسئله تکامل زبان مسئله جهش انفجاری وجهش آرام مطرح میسازد که فوق العاد^۴ ماز نظر دیکتیک اهمیت دارد و بدان وسیله تئوری های زبان شناسی "ما" را که مبتنی بر دیکتیک از دیکتیک استعد میکند* بهر حال، محکم کردن استالین به سانسورچی آثار مارکس وانگلس، دروغ و نهمت رد پلان^۵ بورژوازی است که بوسیله نوکران جیره خواری، ایژاک در چپر و

غیره ساخته میشود . وظیفه جنبش کمونیستی است که این فریبکاران را رسوا کند .

اما اینکه رفقا میگویند "نوشته های مارکس که مغایر تصورات نوشته های استالین بود" ، معلوم نیست منظورشان از عبارت تحقیرآمیز تصورات نوشته های استالین چیست . استالین يك مارکسیست - لنینیست است و طبعاً آن قسمت از نوشته های مارکس یا انگلس که بوسیله لنینیزم رد شده نمیتواند با نوشته های استالین هم مغایر نباشد . مثلاً مارکس بارها در نامه ها و مقاله هایش تذکره داده که انقلاب سوسیالیستی بصورت يك انقلاب جهانی است که در تمام کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا بطور همزمان باید انجام بگیرد . سلما این نظر با نوشته های لنین و استالین مغایر است . اما تا آنجا که ما نتوانسته ایم بهمیم ، خلاف آنچه مربوط به ویژگی لنینیسم است ، چیزی بگرییم یا اصول عقاید مارکس در آثار استالین نیست . صرف نظر از سوسیالیستهای راست و بلغسان رسمی بورژوازی ، کسی دیگر هم این مغایرت را ندیده است ، حتی روزیونیستها هم روی این نکته تأکید ندارند .

— رفقا میگویند :

"آیا انحلال کمیتن مورد تأیید ما است ؟"

مسئله انحلال کمیتن (انترناسیونال کمونیستی)

۱- در کتاب "اصول کمونیسم" از

انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق، نیز انگلس اشاره ای به این موضوع دارد .

خود موضوع قابل بحث جداگانه ای است که در اینجا به آن نمیرود ازیم . فقط در ارتباط با مسئله مطرح شده میگوئیم که "کمیته اجراییه کمیتن" در تاریخ ۱۵ / ۵ / ۱۹۴۲ امتنی بر این است لال که احزاب کمونیستی و کادرهای رهبری آنها در کشورهای مختلف برشد و بلوا سیاسی رسیده اند ، تصمیم با انحلال کمیتن گرفتند . به هر حال ، این مسئله ای است که بیش از هر چیز ارتباط با اوضاع جنبش کمونیستی جهانی دارد ، نه با شخص استالین و حتی فقط با اوضاع اتحاد شوروی .

در غیر این صورت باید قبول کنیم که ملیونها کمونیست سرخ جهان ، یعنی کسانی که به جد بدترین سلاح - اندیشه بشری مجهز بودند و بویاترین انسانهای تاریخ بشمار میآیند ، براه وار پیک آدم با اصطلاح "قدر مآب" تسلیم شده اند و حتی در مقابل اعتراض هم نگرند . اند چنین چیزی نه تنها با ماهیت جنبش کمونیستی و کارگری سازگار نیست ، بلکه اساساً با هیچیک از دوره های تاریخ پی گزیده شده سازگار نیست . چنگیز مغول راند را فشار هم قادر نبودند و قورقلتاها شورای شراب نشود ال (راهه میل خود کاملاً منحل کنند . اگر باز هم عقب نبرویم ، در عصر برده داری نیز امپراتوران روم قدرت انحلال سناي روم اشورای نمایندگان سیاسی برده داران را بطور خود سرانه نداشتند و امپراتوران هخامنشی هم قادر نبودند خلاف منافع طبقه ای که خود به عنوان ابزار حکومتی آن بودند قدم بردارند . اگر ازین نرفتند کمیتن از نظر تاریخی ، امکان پذیر بود پس چرا هیچ مقفی برای نگهداری آن واحیای مجدد آن از

با آن موافق بود نه، ولی امپریالیستها و دولت‌های زیر نفوذشان با دادن رای مخالف با این طرح، آنرا پساکست مواجه کردند و از طرفی اعراب و یهودیان را تحریک میکردند که حاضر به همکاری با یکدیگر نباشند. البته تا اینجا هنوز خلق یهود آلت دست صهیونیست‌های بین‌المللی، بویژه صهیونیست‌های امپریالدر آمریکا واقع نشده بود. بحث بر سر این موضوع ادامه داشت تا اینکه در ۲۹ نوامبر سال ۱۹۴۷، مجمع عمومی سازمان ملل با اکثریت ۲۲ رای موافق در مقابل ۱۲ رای مخالف و ۱۰ رای متعین تصمیم گرفت که سرزمین فلسطین از استعمار انگلستان رها شود و بدو کشور مستقل عربی و یهودی تقسیم گردد. در قطعنامه گفته میشود: «تعمیرات قبلی از اول اوت ۱۹۴۸ پایان پذیرفته، نیروهای مسلحی که تاکنون بر آن حفظ مفاد آن در آنجا مستقر بود، اند، رفته رفته و جدا جدا اکثریت این فوج فلسطین را تخلیه کنند».

شوروی از این قطعنامه حمایت میکرد. آمریکا هم البته به دلیل رای موافق با آن داد، زیرا شدیدا علاقمند بود که فلسطین را از دست انگلستان خارج سازد، اما پساجرای کامل قطعنامه موافق نبود و فقط میخواست - انگلستان را دست بسر کند و خود آرام آرام جای آنرا بگیرد. بدینجهت آمریکا پس از اینکه حسابهای کار خود را کرد، ترجیح داد که عملا از اجرای قطعنامه سازمان ملل جلوگیری کند و خود در مخالفت با انگلستان به سازد. این قضیه کشید و در ۲۹ نوامبر سال ۱۹۴۸ جنگی بین اعراب و یهودیان در گرفت و آمریکا و انگلستان

این جنگ را بهانه قرارداد دادند و اعلام کردند که تقسیم فلسطین بر اساس قطعنامه سازمان ملل امکان پذیر نیست. تا اینکه دولت آمریکا پیشنهاد کرد که فلسطین مستقیما زیر قیمومت سازمان ملل قرار گیرد و یک دولت بین‌المللی در آنجا ایجاد گردد. کلک جالبی بود، مگر اینم که سازمان ملل در دست امپریالیستها بود و میتوانستند سران خود را بعنوان سران سازمان ملل به فلسطین بفرستند و دولت دست نشانده خودشان را در دولت بین‌المللی جایزنند. دولت شوروی همچنان بر سر اجرای قطعنامه سازمان ملل متحد مبنی بر تشکیل دولت مستقل عربی و یهودی با فشاری میگردید. در اینصورت اختلاس بین خلق‌های عرب و یهود از بین میرفت و صهیونیسم نمیتوانست بسادگی خلق یهود را آلت دست خود سازد. اما دولت آمریکا که حاضر به قبول چنین چیزی نبود، پیشنهاد کرد که فعلا شرایط برای حل این مسئله فلسطین وجود ندارد و بهتر است یک دولت موقت در آنجا ایجاد گردد. این تشبیه آمریکا هم گرفت تا اینکه آمریکا و انگلستان در مخالفت با یکدیگر توطئه ای چیدند و متعاقب آن انگلستان بطور ناگهانی اعلام کرد که حاضر است از حق قیمومیت خود بر فلسطین صرفنظر کرد و نیروهای خود را از آن سرزمین خارج سازد. البته این ظاهرا بود و در آن موقع معلوم نبود اصل قضیه چیست. ماجرا از این قرار بود که در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۸ یعنی یک روز قبل از این مانور انگلستان، آمریکا بطور رسمی به صهیونیستها اطلاع داد که با تشکیل دولت اسرائیل موافق است و

خویش را بر اقدامات حزبی تحصیل کردند. آنان پیوسته شعار میدادند که انقلاب گیلان ((. . .)) است و حکومت انقلابی گیلان را بدید و سلسله اقدامات بر علیه مالکان کوچک، خرد و مالکان، بورژوازی علس و خرد و بورژوازی تشویق میکردند و بدینوسیله این اقشار و طبقات انقلابی را از انقلاب دور میساختند و سیر کوچک خان جنگلی را که نمایندگ این طبقات انقلابی بود دچار

هراس کردند و به خیانت به انقلاب و سازش با حکومت مرکزی لشیرالدوله وارد شدند. سیاست چپ روانه سلطانزاد، آقایف و پیشه وری در زمینه برخورد آنها با مسئله مذکور نیز عواقب وخیمی به بار آورد. در رفته اول حکومت انقلابی گیلان، حزب کمونیست تحت رهبری جناح یاد شد. اما مسجد را بکلی بست، اجرای مراسم مذکور را ممنوع کرد و فرمان جادری برداری اجباری زنان را صادر نمود. روحانیانی که با این روش حزب مخالفت میکردند، در جلو چشم مردم بوسیله اعضای حزب مسخره میشدند و مورد آذیت و آزار قرار میگرفتند. کوچک خان در نامه ای که برای احسان الله خان بمنظور توجیه استعفای خود از حکومت مینویسد، از این وضع بدین صورت شکایت میکند:

"من همیشه عقیده داشته ام و هنوز هم دارم که افکار عامه، هر نهفت ملی را پیشرفت میدهد نه آهن و آتش. تبلیغات عادی قانیه و نجیب مردم و احترام به عقاید و عادات ملی و مسلکی موثرتر از مدها، هزار قشون و آلات ناریه است. عقاید و عادات ملی بد های مشرق زمین و خاصه ایرانیه که همیشه مذکورند، زیرا هر هیچگونه مسرمان افراطی و خشن و تند نمیروند."

کلیه نهفت ها یا برای دفع دشمن است یا برای رسوخ عقیده. دفع دشمن جنگجویی لازم دارد و رسوخ عقیده، ملاحظت، آنهم به روز زمان. بعد از بررسی وقایع گذشته و مطالعه آنچه را که در پیانی نوشته شد، آقا بازم تردادید که روش متخذ از طرف اینجانب موافق مصالح انقلاب بود. میبینیم که اگر چه کوچک خان در کمی از جامعیت شناسی مارکسیستی ندارد و خصلت طبقاتی خود را، خصلت ابدی تمام خلقهای ایران و حتی خلقهای خاور میداند (بعبارت "اهالی مشرق زمین و خاصه ایرانیه) که همیشه مذکورند، توجه شود، ولی حقایق را میتوان از گفتار شریف کرد و آن اینکه جناح رهبری حزب کمونیست سلطانزاد، آقایف و پیشه وری و غیره، مرحله انقلاب را درنگ نکرد و تاکتیک ها پشان معینی بر "انقلابیگری" عجولانه است. خلاصه، خط مشی چپ روانه جناح رهبری حزب کمونیست ایران و نیز ماجراجوشی ها و چپ روی های احسان الله خان و لشکر کشی بی موقع او به شهران، بدین اینکه موضع سیاسی و نظامی حکومت انقلابی جوان گیلان در تحکیم شد. باشد، انقلاب گیلان را با شکست مواجه ساخت و قدرت به دست آمد، از کف خلق خوار شد و به دست ارتجاع افتاد.

در نتیجه این امر، پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران که در سال ۱۹۲۰ تشکیل گردید، سلطانی - نژاد، آقایف و چند نفر دیگر از کمیته مرکزی اخراج کرد و وحید رسوا وطنی به دبیر کلی و صد کمیته مرکزی حزب کمونیست انتخاب کرد. این جریان در زمان حیات

د گمانیش برمیخیزد ولی چون ممکن است بعلمت اشتباه با مسئله، بجای مبارزه باد گمانیزم به مبارزه با اندیشه های دم شده بپردازند * در نتیجه، برای پذیرش حرفهای تازه * و "اندیشه های بدیع" آماده میشوند * و در این موقع است که ترجمات ذهنی مالمیخولیائی روشنفکران لیبرال و دوفیروز از مرتجعان لیبرال نفاقت میباید تا خود را به عنوان این حرفهای تازه و اندیشه های بدیع جا بزنند * دقیقاً بدین جهت است که رفقای ما، نوشته های استالین را درباره جامعه شناسی مارکسیستی، بدو تعمق کافی در آن و با بدیهی، "پیش تک خطی" می نمانند و تحلیل و تفسیر او را از مارکسیزم - لنینیزم، بسا تحقیر "تصویرات نوشته های استالین" خطاب می کنند، ولی حرفهای بی سر و ته میلخان بورژوازی مانند د وچکوفسیر (و ناقلان ایدئولوژی بورژوازی در میان - طبقه کارگر تروتسکی و غیره) را در مورد "سوسیالیزم در یک کشور" و گویا "توصیه نئین به گذار سرمایه داری دولتی به سوسیالیزم"، بدون احسان نیاز به شك و لزوم تحقیق درباره آنها و با اعتماد کامل میپذیرند * د گمانیزم چیز بدی است که سبب وجود و رکود اندیشه و شکست در عمل میگردد، ولی آتش گمانیزم هم چیز بدی است که سبب بی اعتمادی و بی اعتنائی نسبت به تجربیات تاریخی بشر، تلقی علم به عنوان دریافست های ویژه فردی و نه بعنوان یک پروسه اجتماعی و در نتیجه افتادن به ورطه ایدئالگریزانه و آلیستی، تبدیل شدن به آلت دست تبلیغات مسموم بورژوازی

و غیره میگردد *

اگرخواهیم در مقابل باد گمانیزم دچار آتش د گمانیزم نشویم، باید در برخورد باد گمانیستها، شیوه عمل زیر را برگزینیم:

- ۱- در برخورد باد گمانیستها موضع حقیقت پژوهی داشته باشیم، نه موضع استفاد خواهی صرف لموضع اجتماعی، نه موضع فردی او و کوشش برای اثبات وجود مستقل خود *
- ۲- شیوه کار د گمانیستها، زمینه مادی د گمانیزم در کار روزندگی د گمانیستها و نتیجه انحرافات د گمانیستی را مورد بررسی قرار دهیم *
- ۳- اندیشه های دم شده مراجد از وجود د گمانیستها و بعنوان بدیهی استقل که هیچ ربطی بوجود د گمانیستها ندارد مورد بررسی قرار دهیم * ممکن است کسی مائو را خدا بداند، البته این کار غلط خود مسئله قابل مطالعه ای است ولی در ضمن هیچ ربطی هم باین حقیقت ندارد که خوانندگان آثار مائو محتماً برای ما لازم است و حتی ربطی هم به این حقیقت ندارد که اشتباه اصولی در اندیشه های مائو وجود ندارد * ولوا اینکه این د حقیقتاً زبسان د گمانیستها هم بیرون آمدن باشد *

د گمانیستها فرمول هارا نفهمید، حفظ میکنند ولی مافرمولها را مورد تحلیل قرار میدهند و آنها را ماسی آموزم قان در رابطه با شرایط از آنها استفاد کنیم * د گمانیستها الگوها را کورکورانه تقلید میکنند، ولی ما الگوها را برای تحلیل شرایط مشخص مورد استفاد قرار

میدهم . د گمانیستها جمله های استالین را حفظ می کنند ، ولی اگر فقط شیوه تفکر ((. .)) او را که مبتنی بر ((.)) تامل و تحقیق است و در نظر و قاطعیت در عمل استصفا میخوانند ، دیگر هرگز د گمانیست نبودند . استالین ، چه در امور نظامی و چه در امور سیاسی ، نخست بطور وسیع بحرف و استند لال همه گوش میداد . درباره مسئله تحقیق میکرد ، خود درباره آن میدانشید و آنگاه با قاطعیت تصمیم میگرفت . ما باید این شیوه او را بیاموزیم و در برخورد عملی با مسائل بکار ببریم .

بید رفقا ، چنانکه باز هم نشان دادیم ، در برخورد با مسائل مربوط به استالین نه به ماتریالیسم یا لنینیسم اتکا دارند و نه به جامعه شناسی مارکسیستی لاتریا . لنین تاریخی است . این موضوع را ما قبلاً با ذکر نمونه هایی تشریح کرده ایم و در اینجا نیز بد نیست علاوه بر نمونه های تشریح شده ، نمونه دیگری را هم ذکر کنیم :

رفقا در چند مورد علت پیدایش رولینوینیزم جدید را در رشوروی شیوه های برخورد شخص استالین با مسائل دانسته اند . از آنجمله تاثیر تریستی استالین بر روی حزب ، باید بگوئیم که این قانون نه تنها نمیتواند تحولات يك جامعه را آنها در يك شرایط انقلابی و آنها در شرایط بزرگترین انقلاب تاریخ بشری توجیه کند ، بلکه حتی توجیه کننده خصلتهای اساسی يك دانش آموز هم نیست . رفقا قانونی را که بر مبنای يك کلاس درس هم نمیتواند حاکم باشد ، بر کل يك جامعه حاکم دانسته اند . یعنی ، فردی نباید و بر اساس يك الگوی خاص

افراد جامعه را بصورتی تربیت کند که عده ای به رولینوینیزم و عده ای هم به مطیع رولینوینیزم ها تبدیل شوند . ((. .)) شخص کیست و نمایندگی چه طبقه ای است ((.)) تربیتی را از کجا میآورد ؟ چرا جامعه او را میپذیرد ؟ پس طبقه کجاست که جبارته اند ؟ دینامیزم تاریخ چکاره است ؟ اینها همه سئوالاتی است که از جانب رفقا بسی جواب مانده و اگر بخواهیم بر مبنای رون نوشته رفقا به آنها جواب بدیم میتوانیم بگوئیم که نقش رهبری و آن هم به معنی تاثیر فرد بر جامعه ، می تواند بر تمام عوامل دیگر فائق آید و تعیین کننده همه چیز شود بطوریکه بسادگی بتوانیم در يك شرایط واحد اجتماعی د انواع رهبری کاملاً متمایز مانند لنین و خروشچف داشته باشیم و بقول خود رفقا میتوان شرایط جامعه را " سهولت از دو طرف معادله حذف کرد " . درباره منشأ این نظر رفقا زیاد حرف زدیم ، ایم و اکنون دیگر به آن نمی پردازیم . در اینجا بد نیست که به علت اهمیت خود نمونه مورد بحث ، آنرا از بدگاه خودمان مورد بحث قرار دهیم .

باعث پیدایش رولینوینیزم جدید را در رفقا له " استالینیزم و مسئله بورژوازی در کشورهای سوسیالیستی " مورد بحث قرار دادیم ، ولی متأسفانه رفقا آن را بکلی نادیده گرفته اند . رولینوینیزم جدید اپیدمیولوژی بورژوازی شکست

"زندگی من" خود چون نتوانست دربارهٔ ایسن توطئهٔ خائنانهٔ خود سکوت کند، به ناچار به کمک نرین بیان، چنانکه تا حد ممکن کسی چیزی از آن نفهمد، بدان اشاره کرده است.
او میگوید:

"برای اینکه مرکز هیدرولیک از اشتباهات در محاسبهٔ مصون بماند، از کارشناسان آمریکایی نظریه خواستم که بعد ها از طرف کارشناسان آلمانی تکمیل شد. من گوشه بودم کار تازهٔ خود را تنها با وظایف جاری اقتصادی، بلکه با مسایل انسانی-سوسیالیزم نیز ارتباط دادم. در مسائلی با موضوع مشخص ((...)) به مسائل اقتصادی "استقلال" ((...)) توأم با شناخت وظیفهٔ خویش را در این دیدم

سیستم بر اساس سربهای مقایسهٔ ایاز اقتصاد خودمان و اقتصاد جهانی بر نیروهای جهان تنظیم کنم. این وظیفه از سرور تا جهت یابی درست در بازار جهانی فاش می‌شد که میبایست به سهم خود در واردات و صادرات و سیاست امتیازات سودمند افکند. مسئله سربهای مقایسه ای که از معرفت به برتری نیروهای تولید جهان بر نیروهای ملی ناشی می‌شود، بنا بر هستهٔ اش پیگیری علیه تئوری ارتجاعی و سوسیالیزم در یک کشور بود و من در مورد مسائل کار تازه ام گزارشهایی دیدم و کتابها و بروشورهائی نوشتم

۱- تکیه بر روی کلمات از ماست .

۲- تکیه بر روی کلمات از ماست .

۳- ل. تروشکی، زندگی من، ۱۳۴۴ - (چاپ دوم)، صفحه ۵۵۱ - ۵۵۰ .

در واقع تروشکی ضمن دادن شعارهای تو خالی کوسموپولی نیستی، می‌خواهد با زدن اتهام "موضع متحجر ملی" به اکثریت طرفداران استالین از طریق ارباب سیاسی مروحیه حریف را ضعیف سازد و با حمله به "استقلال از راه انفراد توأم با قناعت" توده ها را بفریبد و به خوان گم امپریالیستها تطمیع کند تا بتواند "جهت یابی درست در بازار جهانی" و "سیاست امتیازات" خود را که یک توطئه کثیف خائنانه بر علیه اتحاد شوروی

به سود کمپانی های امپریالیستی استعرضه کند. خلاصه حرف این به اصطلاح "پیامبر صلح" - (بقول آقای دوپچریادوی مزدور اکتونومیست لندن) این است که باید بر علیه به اصطلاح "تئوری ارتجاعی سوسیالیزم در یک کشور" با معرفت به "برتری نیروهای تولیدی جهانی" به "سیاست امتیازات" متوسل شد، یعنی بطور خلاصه "کمک" از کمپانی های بزرگ امپریالیستی برای مقابله با "سوسیالیزم در یک کشور" که به زعم او یک تئوری ارتجاعی است. بهر حال، اپوزیسیون اقلیت در حزب نمایندگان منافع خرد، بورژوازی و بقایای بورژوازی داخلی از سوئی و منافع بورژوازی بزرگ امپریالیستی جهان از سوی دیگر بودند. طبقه کارگر با رهبری استالین به قلع و قمع آنان پرداخت و این خائنان و ناقلان ایدئولوژی بورژوازی را از صفوف حزب طبقه کارگر قاطعانه و بی‌رحمانه بیرون ریخت.

ظهور شد مجدد اینان در حزب دارای پیروسی دیگری است.

نابود کردن خرد، بورژوازی عظیم شوروی آن - روزگار و ایدئولوژی او به علت رخنه گری مود پانمایش به علت امکانات وسیع اجتماعی و فرهنگی اش و به علت اینکه حزب و دولت را میتواند از درون فاسد کند، نیاز به یک مبارزهٔ هشیارانه وسیع، همه جانبه و خشن داشت. چنین مبارزه ای در تاریخ سابقه نداشت و استالین نخستین رهبر مبارزهٔ همه جانبه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با خرد - بورژوازی بود و درست به همین دلیل هم هست که خرد، بورژوازی جهانی، بطور دیوانه واری از او نفرت دارد. بهر حال، خرد، بورژوازی و بقایای بورژوازی در جامعهٔ شوروی، در زمان استالین شکستی سخت و قاطع خورد، دستشاز تولید بازو - گاس و امور مالی بطور کامل قطع گردید. ناقلاً ایدئولوژی بورژوازی به صفوف انقلاب بی رحمانه ((...)) گردیدند. روشنفکران منحرف که خط مشی ضد پروتری داشتند و بکار بدنی فرستاده شدند (در واقع آنچه را که مبلغان امپریالیزم با آم و ناله، "شکجه وارد و گاه کار اجباری" و غیره مینامند، چند سال کار بدنی روشنفکران خائن و منحرف است. آقای سولژی نیتسین تمام داد و نریاد و خشم دیوانه وارش برای این است که ۸ یا ۹ سال مجبور شده است کارگری کند. کاری که ملیونها کارگر روی زمین سراسر عثمان مجبور

به آندند. تازه، آنهم کارگری در شرایط کارگران از بند رسته شوروی، نه عملی در کشوری مانند ایران) در اواخر حکومت استالین، وحدت صفوف طبقه کارگر و تسلط پلانمناغ آن بر ارکان جامعه عملی شده بود و به نظر میرسید که بورژوازی بگلی نابود گردیده است. این وضع تا سالها پس از مرگ استالین نیز ادامه داشت، ولی در واقع بورژوازی بطور کلی نابود نشده بود و این بار در دو شکل جدید ظاهر شد و بسرت رشد کرد. یعنی شکل قشر ممتاز تکنوکراتها و بوروکراتها و نیز تولید کنندگان و فروشندگان قاچاق کالاها و مصرنسی ارزهای خارجی و غیره. در واقع طبقه کارگر با رهبری استالین از بورژوازی و خرد، بورژوازی که پس از سرکوب با لباس دیگری ظاهر شده بود شکست خورد. این شکست سالها پس از مرگ استالین و با روی کار آمدن روزنیویستها به

مرحلهٔ کهنی خود رسید و ظاهر شد. اما چرا طبقه کارگر با رهبری استالین، از روزنیویستم جدید شکست خورد؟ این موضوع به عدم شناخت و بی تجربگی تاریخ حزب طبقه کارگر در مورد مبارزه با خرد، بورژوازی و بقایای بورژوازی در جامعهٔ سوسیالیستی و نیز عدم شناخت اشکال جدید بورژوازی است، بطوری که استالین پس از نابود کردن بورژوازی و خرد - بورژوازی تولیدی، بازرگانان و مالی اعلام داشت که در جامعهٔ شوروی دیگر بورژوازی و خرد -

را که امپریالیستها بر آنها انگشت میگذارند فقط از نظر بورژوازی و خرد و بورژوازی نقطه ضعف است، از نظر ما نیست. مثلا فرستادن روشنفکران منحرف به کار بدنی، که امپریالیستها از آن به نام "ارد و گاههای کار اجباری" نام میبرند و تاکید اساسی بر روی آن دارند، چیزی است که وسیعاً باید مورد استفاده ما قرار گیرد. مثلاً جلال آل احمد نویسنده معروف سوسیالیست - ثووال معاصر ایران معتقد است که نباید ماشین به روستا برود، زیرا اهانت روستا را از بین میبرد. او را نمیتوان با بحث و جدل قانع ساخت، عیب اصلی قضیه این است که او تاکنون برای خوردن کسره و استفاده از تعطیلات به روستا رفته، حال باید او را یکبار هم برای شخم زدن با گاو به روستا فرستاد تا به لزم رسوخ ماشین در روستا بین بیورد. معلوم است که امپریالیستها روی کار ما داد و قال را خواهند انداخت، اما از نظر رفقا در کجای این کار نقطه ضعفی ولو کوچک وجود دارد که بتوان به تبلیغات امپریالیستها درباره آن هبارت "بزرگ کردن" را اطلاق کرد. استالین سولژیه - نیتین را بکار بدنی میفرستد. روزنیستیها اورا به آپارتمانهای بلوار گورکی (محل نویسنده)

۱- از نظر مارکس و انگلس، سوسیالیستها ی ثووال فقط از این نظر سوسیالیست هستند که سوسیالیزم دشمن سرمایه داری است. مارکس، انگلس، مانیفست حزب کمونیست، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق.

بر میگردانند. به نظر رفقا از این دو کار، کدامیک نقطه ضعف است و امپریالیستها روی کدامیک انگشت میگذارند و بقول رفقا "بزرگتر میکنند" ما باید از تبلیغات امپریالیستها در این مورد درس منفی بیاموزیم. اما در مورد سمبل کمونیزم دانستن استالین باید بگوئیم که مارکسیست - لنینیستها هم با امپریالیستها هم عقیده اند و فقط این تروتسکیستها و روزنیستیها هستند که این موضوع را قبول ندارند.

* سازمان چریکهای فدائی خلق *